

خدا جون سلام به روی ماهت...

کارآگاه بازیل موش نابغه ۵ موش‌های گم‌شده



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

موش‌های گم‌شده.



ایو تایتس | پل گالدون | فائزه منطقی

سرشناسه: تایتس، ایو، ۱۹۲۲ - ۲۰۰۲ م. : Titus, Eve
عنوان و نام پدیدآور: موش‌های گم‌شده/ایو تایتس : تصویرگر: پل گالدون، مترجم: فائزه منطقی، ویراستار: مینا قنواتی
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال ، ۱۳۹۷

مشخصات ظاهری: ۹۵ ص.، مصور ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
فرهست: کارآگاه بازیل موش نابغه
شابک: ۹-۴۴۵-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸؛ شابک دوره: ۴-۴۳۷-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: 2017, Basil and the lost colony
موضوع: داستان‌های کودکان (آمریکایی) -- قرن ۲۰ م.
Children's stories, American -- 20th century
موضوع: شناسه‌ی افزوده: گالدون، پل، ۱۹۰۷ - ۱۹۸۶ م.، تصویرگر
شناسه‌ی افزوده: 1986 - 1907, Galdone, Paul
شناسه‌ی افزوده: فائزه، منطقی، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۹۱۳۹۷ م ۹ ۲۵ ی / ۳۵۵۵ PS
رده‌بندی دیوینی: ۸۱۳ / ۵۴ [ج]
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۵۵۵۰۲۵
۷۰۹۴۱۰۱



انتشارات پرتقال کارآگاه بازیل موش نابغه؛ ۵ موش‌های گم‌شده

نویسنده: ایو تایتس

تصویرگر: پل گالدون

دبیر مجموعه: فرزاد فرید

مترجم: فائزه منطقی

ویراستار: مینا قنواتی

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: محمدجواد جمشیدی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹-۴۴۵-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: پروین

صحافی: تیرگان

قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



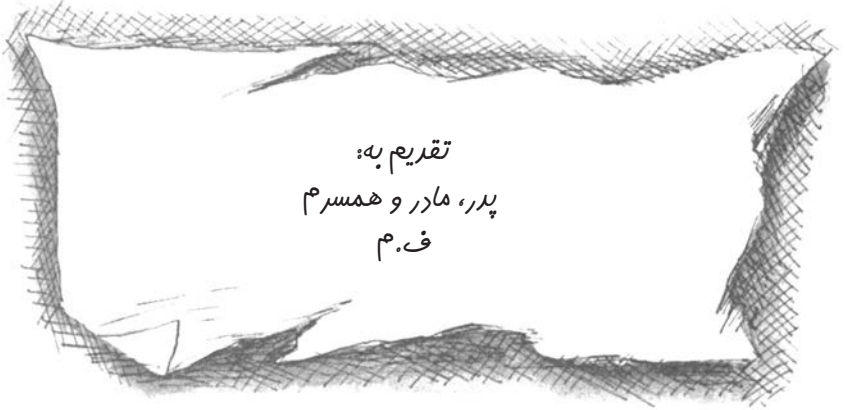
۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthaal.com



kids@porthaal.com



تقدیرم به:

پدر، مادر و همسر

م. ف.

فهرست

۱. تله! ۱۱
۲. تیر مرموز ۱۶
۳. تصمیم کارآگاه ۲۱
۴. بازیل به زندان می‌رود! ۲۵
۵. گم شدن فلورا و فونا! ۲۹
۶. ماجراهای انگلیشچر هوف ۳۵
۷. الموی بزرگ ۴۱
۸. مارگیر ۴۸
۹. ریزش کوه! ۵۲
۱۰. بازگشت راتیگان ۵۸
۱۱. نبرد در آبشار ۶۲
۱۲. میان برف و بوران ۶۶
۱۳. موش برفی محبوب ۷۳
۱۴. دره‌ی موش‌های گم‌شده ۸۲
۱۵. استقبال از قهرمان! ۹۰

شخصیت‌های داستان

موش کارآگاه انگلیسی	بازیل
دوست و همکار بازیل	دکتر داوسون
کدموش بانوی بازیل و دکتر داوسون	خانم جادسون
موش موزه‌ی بین‌المللی	ادوارد هاگراپ
یابنده‌های سرخ	خواهران فورشام
کبوتر خبرچین سلطنتی	سیریل
ستاره‌ی آپرا	رِدا
رئیس گروه تبهکاران	پروفسور راتیگان
دستیاران پروفسور راتیگان	بیگ‌تاپی و راسمر
سگی خوش‌قلب از نژاد سنت‌برنارد	الموی بزرگ
موش پشمالو	موش برفی محبوب

موش‌های کوهنورد

آنتونی چربو
تیلاری کویین
لُرد آدریان
مهاراجه‌ی اهل پنجیستان
وینچنزو استارتی
یانگ ریچارد

روستاییان

اشرار

موش‌های تِل

(و صدها موش دیگر)





تله!

تیری که علائم عجیب و غریبی رویش حک شده بود، سرنخی شد تا بازیل، ساکن خیابان بیکر، به تکاپو افتد و برای پیدا کردن کلونی گم شده به سوئیس برود. بعضی موش‌ها معتقدند که معمای پیچیده‌ی لانه‌ی موش‌ها اوج نبوغ بازیل را نشان می‌دهد، ولی من مخالفم؛ بی‌گمان پرونده‌ی کلونی گم شده بهترین نمونه از ذکاوت بازیل در میان سابقه‌ی درخشان شغلی‌اش بود. مگر همین پرونده نبود که او را به کشور دیگری کشاند تا مأموریت سی و دو موش را بر فراز کوهی بلند فرماندهی کند؟ مگر بازیل نبود که تحت تعقیب پروفیسور راتیگان، رئیس بدجنس موش‌های تبهکار قرار گرفت؟ درباره‌ی موشِ پشمالو چه بگوییم؟ اگر بازیل نبود جانور غول‌پیکر هیچ وقت نمی‌توانست...

می‌ترسم پایان داستان را لو بدهم...

همه‌ی این ماجراها بعد از ظهر یک روز خنک از ماه آوریل سال ۱۸۹۱ و در لندن شروع شد.

من، دکتر دیوید داوسون، تک‌وتنها جلوی شومینه نشسته بودم. آپارتمان دنج من و بازیل، در شهر موش‌های شهرک هولمز، روی طاقچه‌ی بلندی در

زیرزمین خانه‌ی شماره‌ی ۲۲۱ ب، در خیابان بیکر قرار داشت.

قهрманِ بازیل، آقای شرلوک هولمز، طبقه‌ی بالا زندگی می‌کرد. در همین خانه بود که وقتی شرلوک، این مرد بزرگ، درباره‌ی پرونده‌هایش با همکاریش، دکتر واتسون صحبت می‌کرد، رفیقم، بازیل، دانش و فوت‌وفن کارآگاهی را از او یاد گرفت؛ پس اصلاً جای تعجب ندارد که به بازیل بگویند شرلوک هولمز دنیای موش‌ها.

درست همان بعدازظهر بود که بازیل در خیابان‌های لندن دنبال دارودسته‌ی جنایتکارِ پروفیسور راتیگان می‌گشت. او همه‌ی اعضای این گروه را دستگیر کرده بود، به‌جز پروفیسور و دوتا از دستیارانش. ناگهان صدای قدم‌های بی‌حالی را که سلانه‌سلانه روی زمین کشیده می‌شد در راه‌پله شنیدم - ممکن است بازیل باشد؟ - با عجله در را باز کردم؛ خودش بود!

با صورتی زخمی و لباس‌های پاره، تلوتلوخوران وارد خانه شد.

«تله بود! یک گربه‌ی لاغر چشم‌آبی غافلگیرم کرد!»

سبیل‌هایش می‌لرزید. برایم تعریف کرد: «در میدان سیلتون به طرف خیابانی پیچیدم و یکهو دو چشمِ آبی جلویم سبز شد. صدایی گفتم: فکر کنم تو بازیلِ خیابان بیکر باشی! با سر تأیید کردم.



گربه زمزمه کرد: منتظرت بودم.

ناگهان به طرفم پرید، ولی من با زرنگی پریدم داخل شیار پیاده‌رو. بچه‌گربه بالای سر من پنجه‌هایش را این طرف و آن طرف می‌کرد. به خودم گفتم: ماجرا چیز دیگری است. این یک موش و گربه‌بازی ساده نیست. به زیر زمین دویدم و در خیابان جیمز بالا آمدم. گربه من را می‌پایید! دکتر عزیز، تا به حال چنین تجربه‌ای داشته‌ای که بچه‌گربه‌ای به طرفت هجوم بیاورد؟ دلم می‌خواهد هرچه زودتر این صحنه را فراموش کنم!»

آهی کشید و روی صندلی‌اش لم داد.

«بازیل، من را یک لنگه‌پا در هوا نگه ندار، چه‌طور فرار کردی؟»

چشمکی زد. «فرار نکردم که، گربه من را خورد.»

«شوخی نکن بازیل، آخرش چه کار کردی؟»

«داوسون، من همیشه برای اتفاق‌های غیرمنتظره آماده‌ام؛ توی جیبم یک بسته سنبل‌الطیب داشتم؛ بسته را باز کردم و انداختم جلوی گول بی‌شاخ‌خودم و فرار کردم. معلوم است که گربه سنبل‌الطیب را به یک ذره موش ترجیح می‌دهد؛ وگرنه من الان این‌جا نبودم که ماجرا را تعریف کنم.»

به تَرَک دیوار زل زد. «این تله از قبل برنامه‌ریزی شده بود. در تمام انگلستان فقط یک موش هست که بدون این‌که در خطر باشد با گربه‌ها رفت‌وآمد می‌کند و معامله دارد. فقط یک موش هست که لباس زرهی به تن می‌کند، و او کسی نیست جز پروفیسور راتیگان خبیث!»

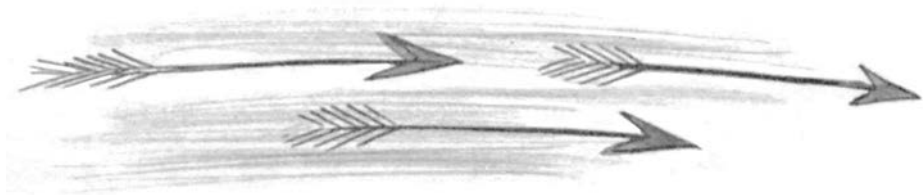
گفتم: «زره را از موش‌موزه‌ی بین‌المللی بریتانیا دزدیده. جای تأسف دارد که این موش تحصیل‌کرده‌ی باهوش اهل رتکلیف، زندگی شرارت‌باری برای خودش انتخاب کرده. چند هفته‌ای است که به دنبال پروفیسور و دارودسته‌اش هستی، حسابی از پا افتاده‌ای. اجازه بده پلیس این پرونده را به سرانجام برساند. انجمن بین‌المللی موش‌کوهنوردان هفته‌ی آینده در سوئیس منتظرت هستند. کوهنوردی در کوه‌های آلپ حالت را سر جایش می‌آورد!»

«حتماً همین‌طور است، داوسون. اما این پرونده‌ی قدیمی باید حل شود. تا راتیگان را به زندان نفرستم، از لندن نمی‌روم. فعلاً باید استراحت کنم. آقای هولمز با تمرین تیراندازی در خانه استراحت می‌کند، اما من تیروکمان را ترجیح می‌دهم.» سیبل تیراندازی‌اش، نقاشی رنگ‌روغن جغدی شاخ‌دار بود. او علاوه بر مهارت در تیراندازی، دانشنامه‌ی متحرک تاریخ تیراندازی هم بود.

تق!

تیری مثل برق از بیخ گوش راستم رد شد. تق!





تیر دیگری از کنار گوش چپم رد شد. تق! تق!
تیرها تندتر و تندتر مثل برق از کنارم عبور می‌کردند؛ طوری که حس کردم
به جای جغد من سیبیل تیراندازی شده‌ام. می‌ترسیدم سر جایم بمانم و
جرئت هم نداشتم از صندلی بلند شوم.

«راستی بازیل! چرا نمی‌خواهی مثل ویلیام تِل بیرون از خانه تمرین کنی؟
ذله‌ام کردی! آخرش هم می‌خواهی یک سیب روی کله‌ی بینوای من بکاری
و به آن تیراندازی کنی!»

«فکر محشریه، داوسون. دفعه‌ی بعد این کار را می‌کنم.»
کمانش را زمین گذاشت و با نهایت دقت از پنجره به بیرون خیره شد.
گفت: «مراجعه‌کننده‌ای آمده. به نظر می‌آید موش مُوَجَّهی باشد. به هر حال،
اگر به پرونده‌ی پروفسور ربط نداشته باشد، قبول نمی‌کنم؛ هیچ‌چیز نباید مانع
تعقیب کردن راتیگان بی‌رحم شود!»